

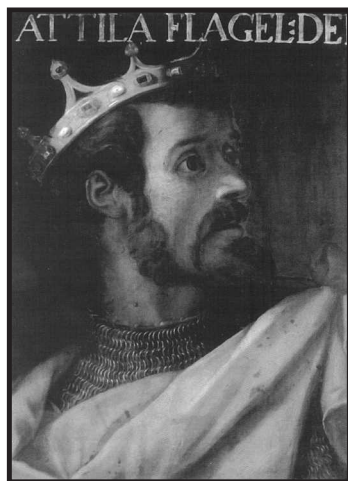
رهبران جهان باستان - ۱۰

آتिला رهبر هون‌ها



سرشناسه: هاروی، بانی سی. Harvey, Bonnie C
عنوان و نام پدیدآور: آتیلا رهبر هون ها/ بانی کارمن هاروی؛، ترجمه رضا علیزاده.
مشخصات نشر: تهران، ققنوس، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص.
فروست: رهبران جهان باستان.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۳۹-۳
یادداشت: عنوان اصلی: Attila, the Hun, c2003
موضوع: آتیلا، ۴۰۶؟ - ۴۵۳م.
موضوع: Attila
موضوع: هون ها — سرگذشتنامه — ادبیات نوجوانان
موضوع: هون ها — تاریخ — ادبیات نوجوانان
موضوع: شاهان، ملکه ها، فرمانروایان و غیره — ادبیات نوجوانان
شناسنامه افزوده: علیزاده، رضا، ۱۳۴۳ —، مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ آ ۲ / ۱۴۱ D
رده بندی دیویی: ۹۳۶ / ۰۳۰۹۲
شماره کتاب شناسی ملی: ۲۴۳۸۶۱۶

آتیلارهبیرهون‌ها



بانی کارمن هاروی

ترجمه رضا علیزاده



این کتاب ترجمه‌ای است از:
Ancient World Leaders
Attila the Hun
Bonnie Carman Harvey
Chelsea House Publishers, 2003



انتشارات ققنوس
تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،
شماره ۱۰۷، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

بانی کارمن هاروی
آتिला رهبر هون ها ترجمه رضا
علیزاده

چاپ اول
۲۰۰۰ نسخه
۱۳۹۰
چاپ شمشاد
حق چاپ محفوظ است شابک:
۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۳۹-۳
ISBN: 978-964-311-939-3
Printed in Iran

❖ فهرست ❖

پیشگفتار: در باره رهبری	۷
تازیانه دوران	۱۵
۱. برآمدن هونها	۲۵
۲. در دربار هونوریوس	۳۳
۳. بازگشت آتیلا	۴۱
۴. به شاهی رسیدن آتیلا و بلدا به طور مشترک	۴۷
۵. قلمرو آتیلا	۵۵
۶. فتوحات جدید در گُل	۶۷
۷. تهاجم به ایتالیا	۷۹
۸. روزهای پایانی	۸۹
۹. میراث آتیلا	۹۷
گاهشمار	۱۰۵
کتاب‌شناسی	۱۰۶
برای مطالعه بیش‌تر	۱۰۷
نمایه	۱۰۸

پیشگفتار

در باره رهبری

شاید بتوان گفت رهبری چیزی است که باعث می‌شود امور دنیا پیش برود. تردیدی نیست که عشق جاده را هموار می‌کند، ولی عشق معامله‌ای است خصوصی بین دو آدم عاقل و بالغ. رهبری معامله‌ای است عمومی با تاریخ. نفس رهبری، قابلیت افراد را برای حرکت، الهام‌بخشی و بسیج توده‌های مردم، چنان‌که بتوانند با هم در جهت تحقق یک هدف بکوشند، به اثبات می‌رساند. رهبری گاه به دنبال اهداف خوب است، و گاه بد، اما خواه هدف نیک باشد یا پلید، رهبران خوب آن مردان و زنانی‌اند که مهر شخصی خود را بر تاریخ به جا می‌گذارند.

خود مفهوم رهبری دلالت بر این دارد که افراد در این قضیه از اهمیت برخوردارند، اما همگان این را نپذیرفته‌اند. از زمان باستان تا به اکنون، بوده‌اند متفکران برجسته‌ای که فرد را چیزی بیش از عامل یا مهره دست نیروهای برتر، خواه خدایان یا الهگان جهان باستان، یا در عصر جدید عامل نژاد، طبقه، دیالکتیک، اراده مردم، روح زمانه یا خود تاریخ نینگاشته‌اند. در مقابل چنین نیروهایی، فرد اهمیتش را از دست می‌دهد.

چنین است نظریه جبر تاریخ. جنگ و صلح، رمان بزرگ تولستوی، نمونه مشهوری است در این زمینه. تولستوی پرسید چرا میلیون‌ها نفر در جنگ‌های ناپلئون، برخلاف احساسات انسانی و عقل سلیم، سرتاسر اروپا را پیمودند و به کشتار هموعان خود پرداختند. تولستوی پاسخ داد: «جنگ ناگزیر باید اتفاق

می‌افتاد، به این دلیل ساده که ناگزیر بود اتفاق بیفتد.» تمام تاریخ آن را از قبل مقدر کرده بود. و اما تولستوی در باره رهبران می‌گفت: «چیزی بیش از برجسب‌هایی نیستند که بر رویدادی تمام‌شده نام می‌نهند و مثل هر برجسبی کم‌ترین ارتباط ممکن را با واقعه دارند.» رهبر هرچه بزرگ‌تر، «گریزناپذیری و جبر او در قبال هر عملی که انجام می‌دهد، فاحش‌تر.» تولستوی گفت رهبر «برده تاریخ است».

جبرگرایی اشکال متفاوت به خود می‌گیرد. مارکسیسم جبرگرایی طبقه است، نازیسم جبرگرایی نژاد، اما این نظر که مردان و زنان بردگان تاریخند، با عمیق‌ترین غرایز انسان در تناقض است. جبرگرایی سفت و سخت جایی برای آزادی انسان باقی نمی‌گذارد؛ جایی برای تصور انتخاب آزاد که شالوده‌ای است برای هر حرکتی که می‌کنیم، هر حرفی که می‌زنیم، هر فکری که می‌کنیم. برای تصور این‌که انسان مسئولیتی دارد، جایی باقی نمی‌ماند، چون به وضوح پاداش یا کیفر دادن مردم برای اعمالی که مرتکب می‌شوند و بنا به تعریف در ورای اختیار آن‌هاست، ناعادلانه است. هیچ‌کس نمی‌تواند همیشه و همواره با کیش جبرگرایانه‌ای از هر دست، زندگی کند. دولت‌های مارکسیست، این موضوع را خودشان با شیفتگی افراطی‌ای نسبت به رهبر اثبات می‌کنند.

افزون بر این، تاریخ این تصور را که افراد با هم تفاوتی ندارند، رد می‌کند. در دسامبر ۱۹۳۱ یک سیاستمدار بریتانیایی در حال گذشتن از عرض خیابان پنجاهم نیویورک، بین کوچه‌های ۷۶ و ۷۷، حدود ده و نیم شب، جهت را عوضی نگاه کرد و ماشینی او را زیر گرفت؛ لحظه‌ای که مرد بعدها آن را در کمال بهت و ناباوری خودش و حیرت جهانیان چنین به یاد آورد: «نمی‌دانم چرا مثل یک تخم‌مرغ یا توت‌فرنگی له نشدم و ریغم درنیامد.» چهارده ماه بعد، به جان یک سیاستمدار آمریکایی، سوار بر ماشین روباز در میامی فلوریدا، سوءقصدی انجام گرفت؛ گلوله به مردی که کنار او نشسته بود اصابت کرد. کسانی که به اهمیت افراد در تاریخ اعتقادی ندارند، بهتر است خوب فکر کنند که اگر ماشین ماریو کنستانتینو در سال ۱۹۳۱ وینستون چرچیل را کشته، و گلوله جوزپه زانگارا در سال ۱۹۳۳ فرانکلین

روزولت را از پا درآورده بود، آیا دو دهه بعد همانی می بود که بود؟ فرض کنید
لنین در سال ۱۸۹۵ از تیفوس در سیبری جان سالم به در نمی برد و هیتلر سال
۱۹۱۶ در جبهه غربی کشته می شد، آن وقت چهره قرن بیستم همان می بود؟

خوشبختانه یا بدبختانه، افراد واجد و موجد تفاوتند. ویلیام جیمز، فیلسوف،
نوشته است: «این که مردمی می توانند خود و امور خود را بدون افراد سرشناس
پیش ببرند، اکنون معلوم شده است که ابلهانه ترین و یاوه ترین سخنان است. انسان
کاری نمی کند مگر به قوه ابتکار نوآورانِ بزرگ یا کوچک، و تقلید باقی ما — این ها
یگانه عوامل پیشرفت انسانند. افرادِ خوش قریحه راه را نشان می دهند و الگوها را
تعیین می کنند و آن گاه مردم معمولی می پذیرند و پیروی می کنند.»

جیمز می گوید رهبری همچنان که در عمل، در اندیشه هم وجود دارد. در
طولانی مدت، رهبران فکری ممکن است جهان را بیش تر دچار تغییر کنند. جان
مینارد کینز می نویسد: «عقاید اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی، چه درست بگویند
و چه درست نگویند، بسیار قدرتمندتر از آن است که عموماً درک شود. در واقع
جهان به دست گروهی کوچک از نخبگان اداره می شود. انسان های اهل عمل که
خود را معاف از تأثیر روشنفکران می پندارند، معمولاً بردگان اقتصاددانی به رحمت
خدا رفته اند... در مقایسه با قدرت و نفوذ تدریجی افکار و اندیشه ها، در قدرتِ
صاحبان منافع بسیار اغراق شده است.»

وودرو ویلسون زمانی گفت: «در نگاه عامه، کسانی رهبران مردم هستند که در
عمل کار رهبری را به عهده دارند... به دست آنهاست که اندیشه جدید به زبان
پیش پا افتاده عمل ترجمه می شود.» رهبران فکری اغلب در انزوا و گمنامی ابداع
می کنند و وظیفه تقلید را به عهده نسل های بعدی می گذارند. رهبران عمل — که
این مجموعه به معرفی آنها می پردازد — باید در روزگار خودشان مؤثر باشند.

آنها نمی توانند به خودی خود مؤثر باشند. آنها باید در پاسخ به ضرباهنگ های
دوران خودشان عمل کنند. نبوغ آنها به گفته ویلیام جیمز، باید با «قابلیت های لحظه»
وفق پیدا کند. رهبران بی پیرو به درد نمی خورند. سیاستمدار فرانسوی با شنیدن

صدای هیاهو در خیابان‌ها گفت: «جمعیت راه افتاده، من رهبرشانم، باید دنبالشان بروم.» رهبران بزرگ هیجانات خام و ابتدایی مردم را به سمت اهداف خودشان جهت می‌دهند. آن‌ها فرصت‌ها و امیدها و ترس‌ها و سرخوردگی‌ها و بحران‌ها و امکان‌های زمان خود را غنیمت می‌شمارند. وقتی وقایع زمینه را برای آن‌ها مهیا کرده است، وقتی جامعه هر لحظه ممکن است برانگیخته شود، وقتی می‌توانند افکار و عقاید روشنگرانه و انسجام‌بخش را ارائه کنند، موفق می‌شوند. رهبری، مدار میان فرد و توده‌ها را تکمیل می‌کند و برای همین تاریخ را تغییر می‌دهد.

تغییر تاریخ ممکن است در جهت خوب یا بد باشد. رهبران مسئول بدترین بلاهت‌ها و هولناک‌ترین جنایت‌هایی بوده‌اند که موجب درد و رنج انسان‌ها شده است. آن‌ها همچنین در دستاوردهای بزرگ بشری همچون آزادی‌های فردی و مذهبی و رواداری نژادی و عدالت اجتماعی و احترام به حقوق بشر، کارساز و مؤثر بوده‌اند.

هیچ راه مطمئنی وجود ندارد که بشود پیش‌بینی کرد چه کسی رهبری نیک خواهد بود و چه کسی رهبری پلید، اما نگاهی به مجموعه مردان و زنانی از رهبران جهان باستان، برخی سنجه‌های مفید را ارائه می‌دهد.

یکی از سنجه‌ها این است: آیا رهبران با استفاده از زور رهبری می‌کنند یا مجاب کردن؟ با دستور دادن یا راضی کردن؟ در بیش‌تر دوره‌های تاریخ، رهبری به واسطه حق الهی حکومت کردن اعمال می‌شد. وظیفه پیروان تمکین و اطاعت بود. «وظیفه آنان نیست بپرسند چرا، وظیفه آنان این است که دست به کار شوند و بمیرند.» گاهی، چنان‌که در میان فرمانروایان معروف به «مستبد روشن‌اندیش» قرن هجدهم اروپا دیده‌ایم، رهبری خودکامه با مقاصد انسانی اعمال می‌شد، اما خودکامگی، بیش‌تر اوقات به شهوت استیلا و دلبستگی برای به دست آوردن زمین و طلا و متصرفات دامن می‌زد، و به ظلم و بیداد می‌انجامید.

بزرگ‌ترین انقلاب زمان معاصر انقلاب برابری بوده است. جیمز برایس، مورخ، در کتابش به نام ایالات آمریکایی — که تحقیقی است در مورد ایالات

متحده — می‌نویسد: «شاید هیچ شکل از حکومت مثل دموکراسی به رهبران بزرگ نیاز نداشته باشد.» این عقیده که همه مردم باید در موقعیت قانونی خود با هم برابر باشند، پی‌بنای کهنه اقتدار و سلسله‌مراتب و تمکین را سست کرده است. انقلاب برابری، دو تأثیر متضاد بر طبیعت رهبری گذاشته است، زیرا برابری، همان گونه که آلکسی دو توکویل در تحقیق بزرگش به نام دموکراسی در آمریکا خاطرنشان کرده است ممکن است هم به معنی برابری در بردگی و هم برابری در آزادی باشد.

توکویل نوشته است: «من فقط دو راه برای تحقق برابری در جامعه سیاسی می‌شناسم: یا همه شهروندان باید از حقوق برخوردار باشند، یا هیچ کس از آن برخوردار نباشد... مگر یک نفر که ارباب همگان است.» حد وسطی «بین اقتدار همگان و قدرت مطلق یک نفر» وجود ندارد. توکویل که به طرز حیرت‌آوری دیکتاتوری‌های توتالیتار قرن بیستم را پیش‌بینی کرده بود، توضیح می‌دهد که چگونه انقلاب برابری ممکن است به وضعیت «پیشوا فرمان می‌دهد، مردم اطاعت می‌کنند» و مطلق‌گرایی وحشتناک‌تری از آنچه دنیا تا به حال شناخته است، بینجامد.

اما وقتی تمام شهروندان از حقوق برخوردار شدند و حاکمیت همگان مستقر شد، مسئله رهبری شکل جدیدی به خود می‌گیرد و سخت‌تر از همیشه می‌شود. صدور فرمان و تحمیل آن با طناب و چوبه دار، اردوگاه کار اجباری و گولاگ آسان است. استفاده از بحث و گفتگو و غالب آمدن بر مخالفان و جلب رضایتشان دشوار است. پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا این دشواری را درک کردند. آن‌ها اعتقاد داشتند که تاریخ فرصت تصمیم‌گیری را در اختیارشان گذاشته است و به قول الگزنדר همیلتون در اولین مقاله فدرالیستی‌اش، انسان یا می‌تواند واقعاً حکومت را بر اساس «تأمل و انتخاب بنیاد بگذارد، یا محکوم است که تا ابد برده تصادف و زور باشد».

حکومت بر اساس تأمل و انتخاب، به شیوه جدیدی از رهبری و نوع جدیدی از پیروان نیاز دارد. لازم است که رهبران در برابر نگرانی‌های عمومی پاسخگو

باشند، و پیروان باید به مشارکت‌کنندگانی فعال و آگاه در فرایند امور تبدیل شوند. دموکراسی هیجانات و احساسات را از سیاست حذف نمی‌کند، گاهی عوام‌فریبی را رواج می‌دهد، اما همان‌طور که بزرگ‌ترین رهبران دموکرات نیز گوشزد کرده‌اند، این اطمینان وجود دارد که نمی‌توان تمام مردم تمام زمان‌ها را فریب داد. دموکراسی رهبری را با نتایج محک می‌زند و کسانی را که لقمه بزرگ‌تر از دهان خود برمی‌دارند، یا کسانی را که دچار تزلزل و شکست می‌شوند، بازنشسته می‌کند.

درست است که در درازمدت، مستبدان نیز با نتایج کارشان سنجیده می‌شوند، اما آن‌ها گاهی می‌توانند روز داوری را تا زمان نامشخصی عقب بیندازند و در این زمان صدمات مشخصی به بار بیاورند. این نیز درست است که دموکراسی ضمانتی برای پاکدامنی و عقل و شعور در حکومت نیست، زیرا صدای مردم لزوماً صدای خدا نیست، اما دموکراسی با به رسمیت شناختن حقوق مخالفان، مقاومتی درون‌ساخته را در برابر پلیدی‌های فطری مطلق‌گرایی عرضه می‌کند. همان‌گونه که راینهولت نیبور، عالم الهیات، جمع‌بندی کرده است، «ظرفیت انسان برای عدالت، دموکراسی را امکان‌پذیر می‌سازد، اما تمایل انسان به عدالت، دموکراسی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند.»

دومین سنجه برای رهبری، خودِ هدفی است که طلب قدرت در پی آن است. وقتی رهبران هدف خود را تفوق یک نژاد، یا ترویج نوعی انقلاب، یا تملک و استثمار مستعمره‌ها، یا پاسداری از حرص و طمع و امتیازات طبقاتی، یا محافظت از قدرت شخصی قرار می‌دهند، بسیار محتمل است که رهبریشان در جهت پیشرفت انسانیت نباشد. وقتی هدف آن‌ها محو برده‌داری، آزادی زنان، گسترش امکانات به نفع تنگدستان و محرومان از قدرت و اعطای حقوق برابر به اقلیت‌های نژادی، دفاع از آزادی بیان و مخالفان باشد، محتمل است که رهبری آن‌ها موجب افزایش آزادی بشر و رفاه شود.

رهبران صدمات جبران‌ناپذیری به جهان زده‌اند. آن‌ها همچنین سودهای بی‌شماری به جهانیان رسانده‌اند. شما از هر دو گونه این افراد در این مجموعه

خواهید یافت. حتی رهبران «خوب» را هم باید تا حدی محتاطانه ارزیابی کرد. رهبران خدا نیستند؛ رهبر هم مثل هر موجود فانی دیگر، موقع پوشیدن شلوار، اول یک پایش را داخل یک لنگه و بعد پای دیگرش را داخل لنگه دیگر می‌کند. هیچ رهبری بری از اشتباه نیست، و باید در مقاطع معینی این موضوع را به او یادآوری کرد. بی‌حرمتی در نظر رهبر آزاردهنده، اما موجب رستگاری است. اطاعت کورکورانه رهبران را فاسد و پیروان را خوار می‌کند. بت ساختن از رهبر همیشه اشتباه است. خوشبختانه قهرمان پرستی پادزهر خودش را تولید می‌کند. امرسون گفته است: «هر قهرمانی سرانجام به آدمی کسل‌کننده تبدیل می‌شود.»

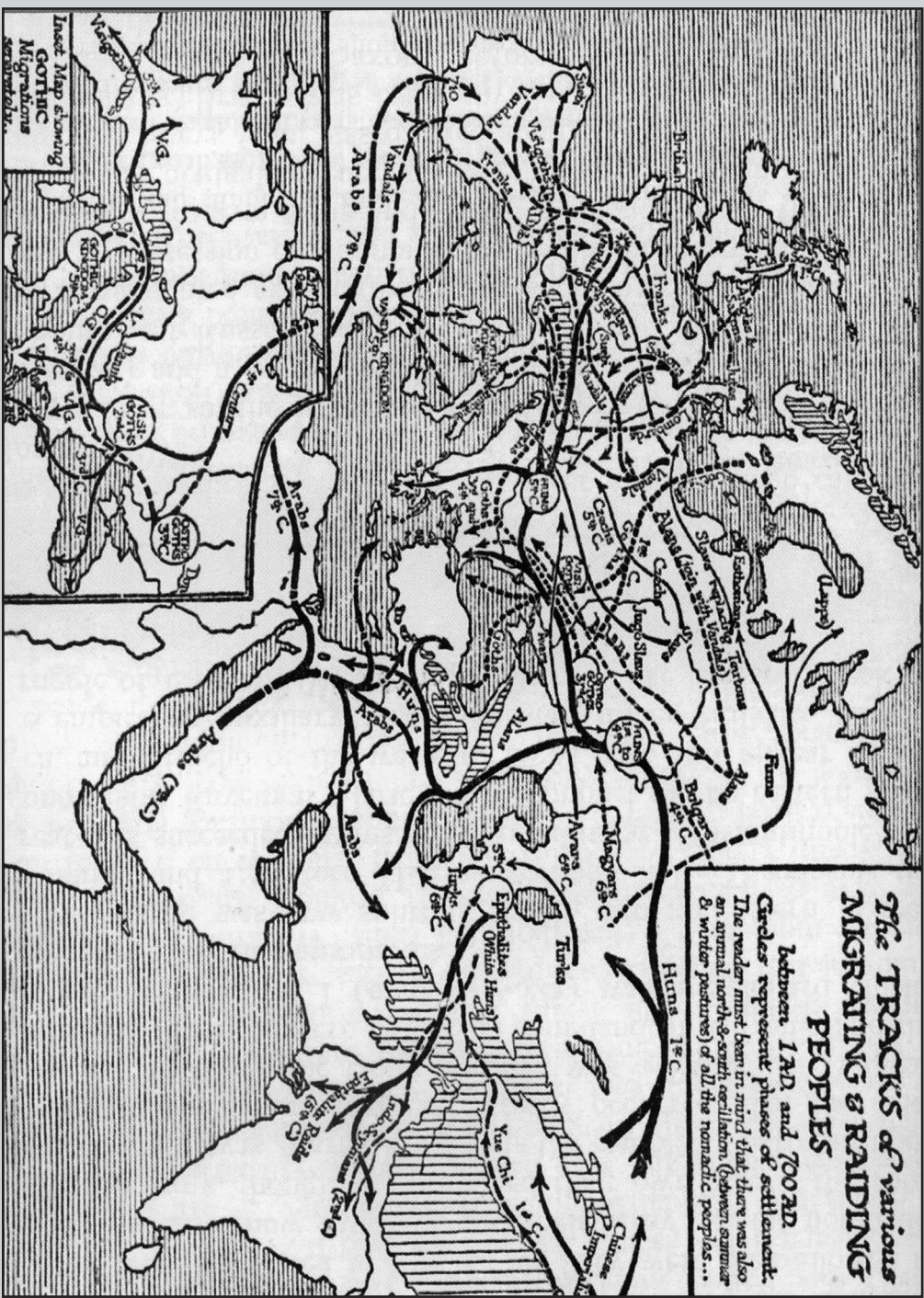
سود چشمگیری که از رهبران بزرگ عایدمان می‌شود، دل و جرئت این است که به روال خویشتن خویش زندگی کنیم، فعال و جدی، و بر درک خودمان از امور ثابت قدم باشیم، زیرا رهبران بزرگ شاهی هستند بر واقعیت داشتن آزادی انسان در مقابل حتمیت فرضی تاریخ. و آن‌ها شاهی هستند بر خرد و قدرتی که در درون هر یک از ما — هر چقدر نامحتمل به نظر برسد — وجود دارد. امرسون می‌گوید، رهبر بزرگ امکانات جدید را به تمام بشریت نشان می‌دهد: «ما با نبوغ است که پرورش پیدا می‌کنیم... انسان‌های بزرگ وجود دارند تا انسان‌های بزرگ‌تر پدید آیند.»

سخن کوتاه این که رهبران بزرگ با آزاد کردن و مختار گذاشتن پیروانشان خود را موجه می‌سازند. بشریت برای به دست گرفتن سرنوشت خود تلاش می‌کند و به یاد داشته باشیم که آلکسی دو توکویل می‌گوید: «درست است که دور هر انسانی حلقه‌ای مقدر و محتوم کشیده شده است که گذر از آن برای او ممکن نیست، اما انسان در محدوده گسترده این حلقه، قدرتمند و آزاد است؛ آنچه در مورد انسان‌ها صادق است، در باره جوامع نیز صادق است.»

آرتور م. شلزینگر

The TRACKS of various MIGRATING & RAIDING PEOPLES

between 1AD and 700AD
Readers represent phases of settlement.
The reader must bear in mind that there was also
an animal north-south correlation (between summer
& winter pastures) of all the nomadic peoples...



تازیانه دوران

هزاران جنگجو سوار بر اسب از آن سوی صحراها و شنزارها حمله آوردند و خاک از زیر سم اسبانشان به هوا برخاست و روی خورشید را پوشاند. اوستروگوت‌ها^۱ گزارش دادند که مردانی با شکل و شمایل عجیب به آن‌ها حمله کرده‌اند؛ مردانی که «منظری هولناک داشتند؛ جمجمه‌هایی که به دلیل بستن در کودکی از ریخت افتاده بود، دو شکاف به جای چشم و گونه‌هایی متورم که ردّ زخم زشتشان کرده و پوشیده از ریشی تُنک».

اسبان و سوارانی که به نام هون^۲ شناخته می‌شدند، چنان با یکدیگر هماهنگ بودند که انگار با تنی واحد حرکت می‌کنند. اسبان کوتاه و پرمو، سوارانشان را با سرعتی نفس‌گیر به میدان نبرد می‌رساندند و آن‌گاه که راکبان با شمشیر و نیزه درگیر نبرد بودند، به آسانی یاریشان می‌کردند. مردان علاوه بر ظاهر هولناکشان فریادهایی وحشت‌انگیز سر می‌دادند و قربانیان خود را که در کشمکش بودند، به هول و هراس می‌افکندند. همچنین پوست حیواناتی که به دور شانه می‌پیچیدند، ظاهرشان را مخوف‌تر می‌کرد.

آتیلا، شاه هون‌ها، با اعتماد به نفسی جسورانه سپاهش را رهبری می‌کرد. آن‌گاه که اسب سپاهش را پیشاپیش سپاه می‌راند، جنگجویانش هر حرکت او را می‌پاییدند. عزم جزم او از آرواره‌های فشرده‌اش پیدا بود. او به افرادش اشاره می‌کرد تا با سرعت هر چه بیش‌تر پیش بتازند. هون‌ها دومین حمله به امپراتوری روم شرقی را

1. Ostrogoths

2. Huns



آتیلا پیشاپیش نیروهای خود به میدان نبرد می‌تاخت و کسانی را که با آنان روبرو می‌شدند به وحشت می‌انداخت — و این تا حدی به سبب ظاهر هونها بود که اهالی غرب به دیدنش عادت نداشتند. در نظر آنها هونها شبیه گله دیوان و بیش‌تر حیوان بودند تا انسان.

در بهار سال ۴۴۷ میلادی آغاز کرده بودند؛ و اکنون سواد قسطنطنیه از دور دیده می‌شد. آتیلا این زمان را به دقت برگزیده بود.

انگیزه آتِیلا برای این حمله احتمالاً به چند سال پیش بازمی‌گشت — به سال ۴۲۲ میلادی، وقتی که عمویش شاه روگیلا بر قلمرو هون فرمانروایی می‌کرد. حتی در آن زمان هون‌ها به دنبال راه‌هایی برای توسعه قلمرو و افزایش قدرت خود می‌گشتند. آن‌ها جامعه‌ای فلاحی نبودند، بلکه از راه غارت و چپاول زندگی می‌کردند — به عبارتی، از راه تهاجم به مردم دیگر و غارت مواد غذایی و دارایی آنان.

وقتی روگیلا، عموی آتِیلا، پی برد که ارتش امپراتوری روم فقط تعداد کمی از سربازانش را در پاسگاه رود دانوب سفلی باقی گذاشته است، حمله‌ای را به پایگاه رومی تدارک دید. روگیلا موقعیت را مناسب تشخیص داد، زیرا بخش عمده سپاه روم عازم مقابله با تهدید ایران شده بود.

همه چیز مطابق برنامه شاه روگیلا پیش رفت و او پس از پیروزی بر پاسگاه رومی، به جنگجویانش دستور داد که به سوی تراکیا که در جنوب دانوب واقع است، پیشروی کنند. هرچند وقتی هون‌ها به تراکیا رسیدند، حکومت تئودوسیوس دوم امپراتور روم شرقی با روگیلا وارد معامله شد. تئودوسیوس دوم (و حکومت او) قرارداد صلحی با هون‌ها بست که در قبال آن رومی‌ها موظف به پرداخت ۳۵۰ پوند طلا خراج سالانه به هون‌ها شدند. هون‌ها موافقت کردند که صلح را با مردم تراکیا و بزرگ‌ترین شهرش قسطنطنیه حفظ کنند.

یک معاهده الحاقی در سال ۴۳۳ میان این دو دولت منعقد شد. این بار هون‌ها متعهد به تأمین سرباز برای کمک به آیتیوس^۱، فرمانده رومی، شدند که پیش‌تر گروگان هون‌ها بود و به یکی از قدرتمندترین مردان حکومت روم تبدیل شده بود. آیتیوس در قبال این کمک بخشی از پانونیا، معروف به پانونیا سکوندا را به هون‌ها واگذاشت. شاه روگیلا و مردمش از این موقعیت جدید بسیار به شغف آمدند. آن‌ها برای اولین بار صاحب اراضی شده بودند. در نتیجه این پیمان مردم کوچ‌نشین بیش‌تر به یکجانشینی رو آوردند.

اما در سال ۴۳۴ شاه روگیلا درگذشت و برادرزاده‌های او بلدا^۱ و آتیلا مشترکاً فرمانروای هونها شدند. از آن‌جا که بلدا بزرگ‌تر بود، قدرت بیشتری از برادر جوان‌ترش آتیلا داشت. وقتی حکومت قسطنطنیه در پی مرگ روگیلا، تصمیم گرفت از پرداخت خراج سالانه به هونها خودداری کند، بلدا خواستار دیدار با نمایندگان آنان شد. این دیدار در سال ۴۳۵ نزدیک مارگوس، بر کرانه رود موراوا، انجام گرفت. در نتیجه توافق، خراج سالانه به هونها مطابق عهدنامه، از ۳۵۰ به هفتصد پوند طلا افزایش یافت. رومی‌ها همچنین موافقت کردند که وارد هیچ پیمانی با دشمنان هونها نشوند و اگر پیش‌تر پیمانی از این دست وجود داشته است، آن را لغو کنند. بخش‌های دیگر توافق شامل ایجاد بازاری آزاد در کرانه رود دانوب و آزادی اسیران هون از دست حکومت رومی‌ها می‌شد.

چند سال بعد در ۴۴۰ میلادی وقتی بلدا و آتیلا با حمله به دژ رومی کاسترا کونستانتیاس در کناره رود دانوب معاهده مارگوس را زیر پا گذاشتند و بازار آن‌جا را تاراج کردند، رومی‌ها خشمگین شدند. بلدا و آتیلا با متهم کردن رومیان به دزدی از گورهای هون با همدستی اسقف مارگوس، اعمال خود را توجیه کردند. از گور شاهان هون گنجینه‌های فراوانی می‌شد بیرون آورد و این اتهام ممکن بود درست باشد. خواسته هونها برگرداندن هونها فراری و تسلیم اسقف مارگوس بود. هیچ‌کدام از این دو تقاضا برآورده نشد، بنابراین هونها دست به عملیات نظامی زدند. حمله نظامی بعدی در اصل از طرف بلدا بود و آتیلا در آن نقش بسیار کمی داشت. پس از آن‌که ارتش هون اراضی زیادی را در شبه‌جزیره بالکان تصرف کرد، حکومت روم شرقی پیمانی جدید با هونها منعقد کرد. این پیمان دوباره شامل بازگشت هونها فراری و پرداخت بدهی‌های معوقه به صورت طلا بود.

بلدا در سال ۴۴۳ درگذشت، و آتیلا شاه هونها شد. او سیاست هونها مبنی بر یافتن «مفر» در پیمان صلح با رومی‌ها را ادامه داد و به این ترتیب خراج سالانه‌ای

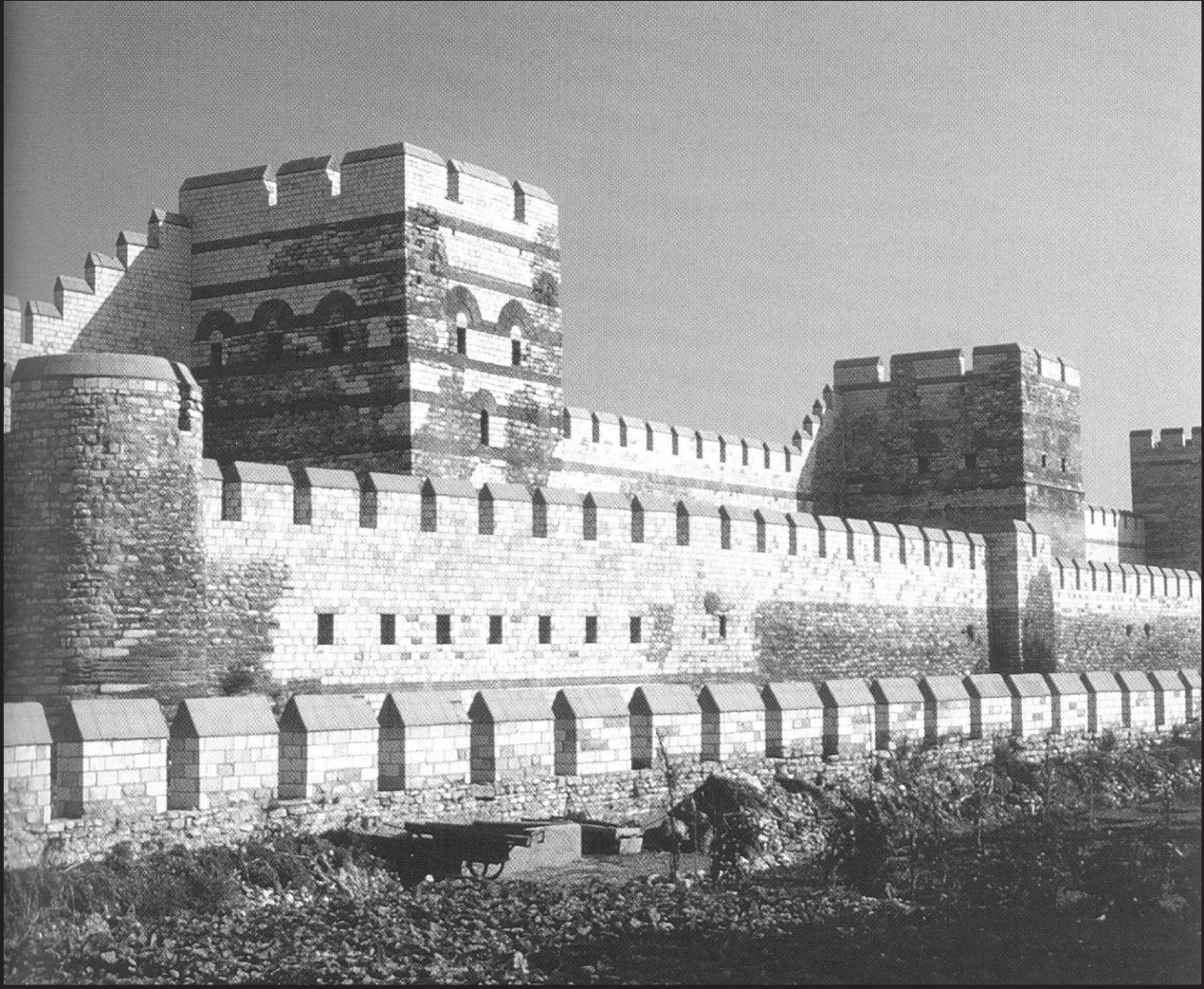
که به صورت طلا دریافت می‌کرد، پیوسته افزایش می‌یافت. این‌که دلایل تجاوز آتیلا به بالکان در سال ۴۴۷ چه بود روشن نیست، اما حمله او به بالکان بسیار وسیع‌تر از حمله‌ای بود که بلدا در سال ۴۴۱ انجام داد. علاوه بر این، نیاز پیوسته هون‌ها به غارتگری در دوران رهبری آتیلا، ضرورتی اجتماعی بود.

آتیلا با ادغام برخی از ملت‌های مغلوب در ارتشش، شمار افراد خود را بسیار افزایش داده و آن را به فرصتی تبدیل کرده بود. از جمله گروه‌هایی که با هون‌ها می‌جنگیدند، گپیدها تحت پادشاهی آرداریک و گوت‌ها به رهبری والامر بودند. آتیلا حمله‌اش را از میان استان‌های اسکوتیای سُفلی و موئسیا، مناطقی بسیار شرقی‌تر از آن نواحی که در سال ۴۴۱ فتح کرده بود، سازمان داد. او قصد داشت استحکاماتی را که اخیراً نوموس به منظور حفاظت از قسطنطنیه و حومه‌اش ساخته بود، دور بزند.

نوموس، یکی از دیوان‌سالاران و وزیر معتمد امپراتور تئودوسیوس بود که پس از حمله اول آتیلا از جانب امپراتور مأمور تقویت استحکامات بی‌حفاظ مسیر رود دانوب شده بود. به‌علاوه امپراتور به نوموس دستور داده بود تا افراد نظامی مستقر در پایگاه‌ها در حال آماده‌باش به سر برند.

هرچند وقتی آتیلا و سپاهیان‌ش آماده شدند تا حمله خود را آغاز کنند، چندین زمین‌لرزه در آن ناحیه به وقوع پیوست. اولین زمین‌لرزه در تاریخ ۲۶ ژانویه ۴۴۷ اتفاق افتاد و تقریباً به مدت چهار ماه روزی نبود که زمین لرزه‌ای اتفاق نیفتد که در تاریخ آن ناحیه بدترین حادثه شناخته شد. زمین مثل حیوان وحشی گرسنه‌ای دهان باز کرد و دهکده‌ها را یکجا بلعید و فجایع بی‌حد و حصری در خشکی و دریا پدید آمد.

به روایت مورخان باستان چند روز پس از شروع زمین‌لرزه‌ها، بارانی سیل‌آسا از آسمان باریدن گرفت. ویرانی بر اثر زمین‌لرزه و سیل چنان وسیع بود که دامنه تپه‌ها با خاک یکسان شد و در قسطنطنیه بناهای متعددی فرو ریخت. افزون بر این بسیاری از مردم بر اثر زمین‌لرزه و طاعونی که در پی آن آمد، جان باختند.



قسطنطنیه پایتخت تراکیا بود و هونها بنا به توافقنامه‌ای با تتودوسیوس دوم عهد کرده بودند در قبال پرداخت سالانه ۳۵۰ پوند طلا به تراکیا حمله نکنند. خوشبختانه از پی زمین‌لرزه‌ای، دیوارهای قسطنطنیه تقویت شد و وقتی هونها معاهده را زیر پا گذاشتند، به منظور فتح شهرهای آسیب‌پذیرتر از حمله به قسطنطنیه چشم پوشیدند.

مهم‌تر از ساختمان‌ها بخش‌هایی از دیوارهای عظیم گرداگرد قسطنطنیه بود که فرو ریخت. هرچند طی تحولی عجیب در سیر وقایع، افراد شهر تقریباً بلافاصله

تعمیر دیوارها را آغاز کردند و در عرض شصت روز پس از زمین‌لرزه‌ها، دیوارها بار دیگر سر جای خودشان بودند. این بار سه ردیف دیوار جایگزین دیوار پیشین شد و مانعی تقریباً به ضخامت شصت متر و به ارتفاع سی متر پدید آمد.

در این هنگام آتیلا و جنگجویانش با سپاه روم شرقی نزدیک ماریانوپل و رود اوتوس که به رود وید نیز مشهور بود، مشغول نبرد بودند. فرماندهی سپاه مقابل بر عهده آرنگیسکلوس آلمانی قرار گرفت. اگر کسی توان رویارویی با آتیلا شکست‌ناپذیر را داشت، قطعاً آرنگیسکلوس بود. این دو فرمانده قبلاً در نبرد سال ۴۳۳ در همان منطقه با هم مصاف داده بودند و سپاه روم شرقی شکست خورده بود. با این همه فرمانده دلیر از آن هنگام با تاکتیک‌های جنگی آتیلا آشنا شده بود، بنابراین حالا او و افرادش با اعتماد به نفس می‌جنگیدند، اما استراتژی هونها که حمله برق‌آسا و فرار با اسبان کوچک تیزتگ بود، آن‌ها را شکست‌ناپذیر می‌کرد. وقتی اسب آرنگیسکلوس در زیر ران او تیر خورد، خود او نیز به شدت زخم برداشت و در میدان نبرد از پا درآمد. سرانجام هونها پیروز شدند، اگرچه تلفاتشان چشمگیر بود.

موفقیت هونها در نبرد تا اندازه زیادی به توانایشان در جنگ سواره مربوط می‌شد. آن‌ها که بیابان‌گرد بودند، پیوسته سوار بر اسب صدها کیلومتر را در دشت‌های اوراسیا طی می‌کردند. هنر سوارکاری برای هدایت گله‌های گاو و رمه‌های گوسفندان نزد آن‌ها بسیار پیشرفته بود. آن‌ها کمند را نیز به طریقی مؤثر به کار می‌گرفتند. یکی از افسران رومی به نام آمیانوس، از مهارت هونها در استفاده از کمند چنین یاد می‌کند: «در حالی که دشمن مراقب است تا زخم شمشیر بر او کارگر نیفتد، هونها رشته‌های طنابی را که حلقه کرده‌اند، دور هم‌اورد خود می‌اندازند و چنان گرفتارش می‌سازند که توان سواری و راه رفتن از او سلب می‌شود.» هونها هم مثل کابوی‌های آمریکایی از فرط سوار شدن بر اسب، دچار عارضه راه رفتن پاکمانی می‌شدند.

هونها کمابیش همهٔ فعالیت‌های خود را پشت اسب انجام می‌دادند. گاه روی زین یک‌بر می‌نشستند تا کار خاصی را انجام دهند. اگر در جریان نبرد از اسب به زیر می‌افتادند، خود را مرده می‌انگاشتند. به‌علاوه اسب‌هایی که هونها سوار می‌شدند، اسبچه‌هایی پاکوتاه و زمخت و پرمو، بسیار عضلانی و پرتاقت بودند. اندازهٔ کوچک آن‌ها باعث می‌شد که هونها بتوانند این حیوانات را خوب کنترل کنند. افزون بر این اندازهٔ اسبچه‌ها، پناهی در اختیار کمانداران هون می‌گذاشت که از پشت آن می‌توانستند به‌خوبی تیراندازی کنند و در جنگ تن‌به‌تن کمکشان می‌کرد. هونها در نبرد برتری دیگری نیز داشتند: استفاده از کمان مرکب. این کمان مرگبارترین سلاح پرتابی در جهان باستان و قرون وسطی بود. کمانداران با این ابزار در قیاس با کمان‌های بلند مرسوم می‌توانستند مسافت دورتری را نشانه‌گیری کنند و تیر آن‌ها از صد متری در زره نفوذ کند. هونها چنان برای این کمان‌ها ارزش قائل بودند که آن را به نشانهٔ اقتدار به هم تقدیم می‌کردند. کمان مرکب نیروی خود را از قدرت ترکیبی مصالح گوناگون به دست می‌آورد. آن‌ها از چوب در مغز کمان استفاده می‌کردند و بعد لایه‌های زردپی را به بیرون و تکه‌های شاخ، را به داخل آن می‌افزودند. این مصالح با چسب حیوانی و با فشار به هم چسبانده می‌شد. معمولاً شاخ را در طی ماه‌های زمستان به چوب می‌چسبانند تا زمان طولانی‌تری برای سخت شدن فراهم شود. چند ماه پرداخت اضافی‌تر، قابلیت کمان را برای استفاده تکمیل می‌کرد. ترکیب چوب و زردپی و شاخ، کمان بسیار انعطاف‌پذیری پدید می‌آورد که برای استفاده بر پشت اسب مناسب بود.

شهر مارکیانوپل در اوج سرخوشی آتیلا و سپاهش سقوط کرد. این شهر پایتخت مؤسسا سکوندا و بزرگ‌ترین شهر تراکیا بود. آتیلا تصمیم گرفت به خاطر دیوارهای حفاظتی تازه‌ساز به سراغ قسطنطنیه نرود؛ تیر هونها بر این دیوارها کارگر نمی‌افتاد. از آن‌جا که هونها هنوز در استفاده از دژکوب ماهر نبودند، راه چاره‌ای نداشتند، جز این‌که به دنبال سرزمین‌های دیگری برای فتح کردن باشند. به این ترتیب شهر قسطنطنیه از ویرانگری هونها نجات یافت.



هونها نه تنها کمانداران ماهری بر پشت اسب بودند، بلکه از کمند نیز همچون سلاحی مؤثر استفاده می کردند. یک افسر رومی از این موضوع چنین یاد می کند: «در حالی که دشمن مراقب است تا زخم شمشیر بر او کارگر نیفتد، هونها رشته های طنابی را که حلقه کرده اند، دور هموارد خود می اندازند و چنان گرفتارش می سازند که توان سواری و راه رفتن از او سلب می شود.»



در نتیجه آتیلا افرادش را به طرف جنوب شبه جزیره بالکان هدایت کرد. هونها برق آسا به یونان تاختند و این امر، پیروزی دیگری برایشان به ارمغان آورد، اما در ترموپیل متوقف شدند. هونها همه چیز را بر سر راه خود نابود کردند و باقی را به تاراج بردند. ویرانی تمام عیار و کشتن آدم‌های بی‌شمار نتیجه این حمله‌ها بود. مردی به نام کالینیکوس^۱ قساوت این حمله را چنین ثبت کرده است:

[قوم بربر هون] در تراکیا چنان قدرتمند شدند که بیش از یکصد شهر به تصرف آن‌ها درآمد و قسطنطنیه کمابیش به خطر افتاد و بیش‌تر مردمان از آن گریختند.... کشتار و خونریزی چنان زیاد بود که به شمار نمی‌آمد. آری، کلیساها و صومعه‌ها را گرفتند و راهبان و راهبه‌ها را گروه گروه به قتل رساندند.

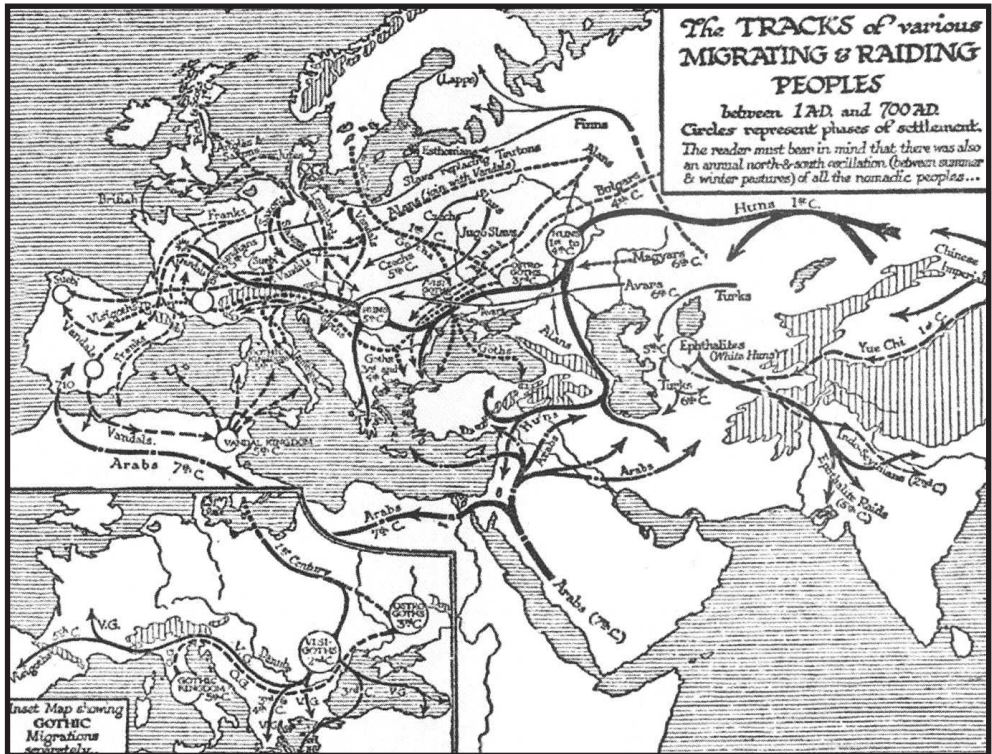
کنت مارکلینوس چند سال بعد در باره این کشت و کشتار چنین گفت: «آتیلا تقریباً تمام اروپا را با خاک یکسان کرد.»

برآمدن هونها

طوفان تغییر طی قرن‌های چهارم و پنجم میلادی در سرتاسر اروپای شرقی و آن‌سوتر وزیدن گرفت. وقتی جنگجویان معروف به بربر فوج‌فوج از راه می‌رسیدند و تمدن‌ها را نابود می‌کردند، سرزمین‌ها و مردمان دستخوش تغییر مداوم بودند. یکی از این گروه‌های به اصطلاح بربر هونها بودند (چینی‌ها آن‌ها را به نام هسیونگ-نو می‌شناختند) که راهشان را از مرزهای چین به سوی غرب گشودند. آن‌ها پیش‌تر با چینی‌ها وارد جنگ شده و آنان را وادار به پرداخت خراج به شکل طلا، ابریشم و کنیز کرده بودند. ادوارد گیون مورخ گفته است که «هر ساله گروهی گزیده از زیباترین دوشیزگان چینی جزو خراجی بودند که به هونها داده می‌شد».

چینی‌ها چنان از این جنگجویان چپاولگر در هراس بودند که دیوار بزرگ چین را برای محافظت از خود در برابر آن‌ها ساختند. بنای دیوار که طولش حدود چهار هزار کیلومتر است، در سال ۲۲۱ ق.م آغاز و در امتداد سرحد شمالی چین از دریای زرد تا بیابان‌های آسیای مرکزی کشیده شد. شی‌هوانگ‌تی حاکم چین همراه با سیصد هزار نفر از نیروهایش کار دیوار را آغاز کرد، دیواری که سلسله‌های بعدی چین ۹۶۵ کیلومتر دیگر به طول آن افزودند. دیوار حدوداً ۷/۵ متر ارتفاع و ۳/۵ متر پهنا داشت؛ سازندگان این دیوار را با خاک و سنگ و رویه آجری ساخته بودند.

بعدها وقتی هونها به اروپای مرکزی کوچیدند، همچنان برخی از ارتباطات



این نقشه الگوهای مختلف مهاجرت اقوام جهان باستان و از جمله هونها (از قرن اول تا هفتم میلادی) را نشان می‌دهد. در زمان تولد آتیلا امپراتوری هونها، تا روسیه امروزی، مجارستان و چین امتداد یافته بود.

خود را با چین حفظ کردند. وقتی وو تی^۱، فغفور چین، مسیر تجاری جاده ابریشم غربی را گشود، گروه‌های شش و ده تایی از خانواده‌های اهل هون با هم به چین در رفت و آمد بودند. هر یک از خانواده‌های هون مراتعی برای دام‌هایشان داشتند.

هونها در مسیرشان به غرب در کرانه رود تیس^۲ در مجارستان فعلی ساکن شدند. رود تیس تا حدودی موازی با رود دانوب در همان منطقه به طرف شمال

1. Wu-Ti

2. Tisza

و سپس جنوب جریان دارد. تیساً نزدیک شهر سگد،^۱ واقع در جنوب شرقی مجارستان امروزی، بسیار پهناور و باشکوه است. چشم‌انداز نواحی روستایی، جز چند تپه کوچک، هموار است. این سرزمین به هورتوباگی^۲ معروف است؛ اسب در این ناحیه به وفور یافت می‌شود، حیوانات دیگر از جمله بزهایی با شاخ‌های پیچان، گله‌های گاومیش و نیز گونه‌های مختلف پرندگان همچون گیلانشا، چکاوک، هوبره و لک‌لک سفید فراوان است.

در قرن پنجم میلادی، امپراتوری هون‌ها از کوه‌های اورال روسیه شروع و از دشت‌های مجارستان به رود رون در مرکز و جنوب غربی اروپا گسترده می‌شد. در این مکان بود که آتیلا در سال ۴۰۶ میلادی زاده شد. پدر آتیلا، شاه موندزوک بود. آتیلا یک برادر بزرگ‌تر از خود به نام بلدا داشت. با این‌که آتیلا در مقام پسر شاه از امتیازات شاهانه فراوانی برخوردار بود، اما او را لوس بار نیاورده بودند. بلکه، از همان کودکی به انضباط و مقررات عادت کرد و آموخت که سختی‌ها را تاب آورد و شکم سیر غذا نخورد. او همانند بسیاری از پسران کم‌سن و سال هون شکار و سواری آموخت.

آتیلا در هشت‌سالگی با همسالانش بازی‌های جنگی می‌کرد. او و دوستانش از تازاندن اسبچه‌هایشان به میدان‌های نبرد خیالی که در آن از شمشیر و تیر و کمان اسباب‌بازی استفاده می‌کردند، لذت می‌بردند. گروه آتیلا همیشه در بازی برنده می‌شد، اما این نبردهای ساختگی بسیار خشن و واقع‌نما بود. بسیاری از خصوصیت‌های رهبری که آتیلا در بزرگسالی از خود به نمایش گذاشت، در نتیجه همین بازی‌ها شکل گرفته بود.

از آن‌جا که هون‌ها مردمانی کوچ‌نشین بودند، گله‌هایشان بخش اعظم مواد غذایی و پوشاکشان را تأمین می‌کرد. این ذخیره غذایی ناکافی، امکان زندگی محقرانه‌ای را برای هون‌ها فراهم می‌ساخت که در آن هیچ بریز و بپاشی وجود نداشت. پوشاک آن‌ها نیز عبارت از چیزهای ضروری و اساسی بود — کتان

1. Szeged

2. Hortobagy

و پوست حیواناتی که به هم دوخته شده بود؛ هونها پوشاک خود را آنقدر می‌پوشیدند تا فرسوده شود.

آتیلا مثل دوستان اوان کودکی‌اش به گرسنگی و تشنگی عادت داشت — گاه تنها به این دلیل که چیزی برای خوردن وجود نداشت. به‌رغم این سختی‌ها آتیلا نیرومند و شاداب بار آمد. اسبچه‌هایی که او و دوستانش سوار می‌شدند، به اسبچه‌های «استپ» معروف بود (استپ نوعی دشت است). بزرگسالان نیز سوار همین اسبچه‌ها می‌شدند.

چون اسب‌ها و سواران کاملاً با هم مأنوس بودند، رومی‌ها تصور می‌کردند که هونها پشت اسب زندگی می‌کنند. زوسیموس^۱ می‌نویسد: «هونها قادر نیستند پای خود را محکم بر زمین بگذارند؛ آن‌ها پشت اسب زندگی می‌کنند و می‌خوابند.» گویا ظاهر هونها نیز به این امر دامن می‌زده است. دشمنانشان — خصوصاً رومی‌ها — قیافه آن‌ها را نفرت‌انگیز می‌یافته‌اند و می‌گفتند، درست نمی‌دانند که هونها انسانند یا حیوان.

وگتیوس رناتوس^۲ جراح دامپزشک رومی اسب‌های هونها را چنین توصیف می‌کند:

اسبان هونی سر بزرگ دارند، خمیده مثل قلاب، چشمان برآمده، منخرین تنگ، آرواره پهن، گردن نیرومند و استوار. یالشان تا سر زانو آویزان است، دنده‌هایشان پهن و ستون فقراتشان منحنی و دمشان پرموست. استخوان ساق بسیار قوی و پای کوچک دارند و سم‌هایشان پُر و پهن و بخش‌های نرم آن گود است.

رناتوس توضیحات خود را چنین ادامه می‌دهد که تن اسب‌های هون تکیده است، بدون چربی در کفل یا برآمدگی عضلات. افزون بر این می‌نویسد: «قامت این اسبان بیش‌تر دراز است تا بلند. بدنشان قوس‌دار و استخوان‌بندیشان محکم است و به طرز چشمگیری لاغرند. اما ظاهر زشت این اسبان در برابر خصوصیات خوبشان نباید فراموش شود: طبیعت آرام، چابکی و طاقت بسیارشان در برابر هر گونه زخم.»

۱. تاریخ‌نویس بیزانسی (قرن پنجم م). — م.

2. Vegetius Renatus

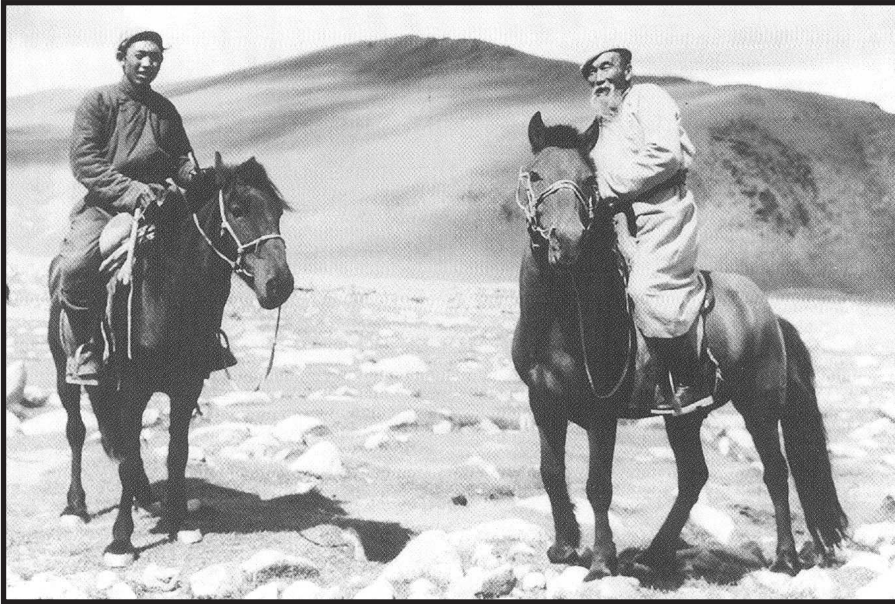
مثل دیگر مردمان کوچ‌نشین هونها را هم هنگام جنگ رهبران جنگاورشان فرماندهی می‌کردند. احتمالاً رشادت این افراد در جنگ باعث می‌شد که آنها — مثل شاه موندزوک پدر آتیلا — در موقعیت رهبر قرار گیرند. با این همه در مواقع نادری که صلح برقرار بود، همه افراد موظف بودند از حیوانات نگهداری کنند و به دنبال مراتع جدید برای گله‌ها باشند.

در واقع یکی از دلایل اصلی کوچ هونها به غرب چرخه آب و هوای خشک بود که به تازگی بر اروپای شرقی غالب شده بود. این چرخه‌ها چند صد سال به طول می‌انجامید تا آن‌که چرخه آب و هوای کم‌تر خشک شروع شود. همزمان با شروع چرخه هوای خشک‌تر دمای هوا نیز چند درجه سردتر شد. همزمانی این دو تغییر مراتع هونها را به مخاطره انداخت. در نتیجه آنان به جستجوی چراگاه‌های سرسبز برای گله‌هایشان به مناطق غربی‌تر روی آوردند.

گله‌های پرشمار هونها متشکل از رمه‌های گاو و اسب و بز و گوسفند بود. از آن‌جا که این جامعه در آن زمان جامعه‌ای کشاورزی نبود، تأمین غذا نه تنها با استفاده از گله‌ها بلکه از راه شکار نیز انجام می‌گرفت. آتیلا عاشق هیجان شکار بود. برای حفظ آمادگی خود هر روز ساعت‌ها وقت صرف تمرین با تیر و کمان می‌کرد. به‌ندرت لازم می‌شد که دو تیر صرف قربانی‌اش کند. بیش‌تر اوقات تیرش مستقیم به هدف می‌نشست — خواه به خال نشانه‌گیری، خواه به شکار.

البته آتیلا و یارانش سهم مهمی از کارهای شاق را بر عهده داشتند. باید از حیوانات مراقبت می‌کردند، شیر گاوها را می‌دوشیدند و گاه آتیلا باید پشم گوسفندان را می‌چید. از آن‌جا که هونها به تجارت محصولات مانند پشم و پوست حیوانات می‌پرداختند، آتیلا سعی می‌کرد تعالیم پدر را در باره استفاده از چاقوی تیز روی بدن گوسفندان به طوری که حیوان مجروح نشود، خوب بیاموزد.

کار شاق دیگری که آتیلا تا حدودی از آن نفرت داشت، استوار کردن چادر خانواده و پوشاندن سوراخ‌های آن بود تا باران و برف به داخل نفوذ نکند. اگرچه در نظر آتیلا این کار ملال‌آور بود، با این حال می‌کوشید به نحو احسن انجامش



دو مغول سواره در دهه پنجاه قرن بیستم در برابر دوربین عکاسی. اسب‌های آن‌ها طی قرن‌های متمادی پس از آتیلا تغییر زیادی نکرده‌اند. به نظر رومی‌ها این موجودات کوچک، منحصربه‌فرد بودند و پیش از آمدن هونها کسی در غرب آن‌ها را ندیده بود.

دهد. می‌دانست که پدر متکی به اوست؛ از این رو قصدش در انجام دادن هر کاری سرافراز کردن او بود.

«خانواده» آتیلا در واقع شامل شش تا ده خانواده بود که دور هم گرد آمده بودند و طایفه‌ای تشکیل می‌دادند. به‌علاوه در زمان جنگ تعداد زیادی طایفه دور هم جمع می‌شدند و ایل به وجود می‌آوردند. تمام جامعه هون از گروه‌هایی شبیه به طایفه آتیلا تشکیل شده بود که با هم پیوند سستی داشتند.

در یازدهمین سالگرد تولد آتیلا سربازان رومی به اردوی هونها حمله و آن‌ها را غافلگیر کردند. جنگجویان هون مردانه جنگیدند و تعدادی از سربازان را کشتند و زخمی کردند. نتیجه فاجعه‌بار بود: اوضاع اردوی هونها به هم ریخته و شاه موندزوک از پا درآمده بود. پس از این نبرد، دو طرف با هم اعلام آتش‌بس کردند